

را تم کتاب اول در شب دعوت نواب صاحب که با یوان  
گورنمنشی شده بود بتقریب بعض حکام ذمی احتشام مستفید خدمت  
با عظمت محترم الیه گردید و ثانیاً بمحل فرودگاه آن والاحب  
و ثالثاً باز با یوان رفیع الشان گورنری مشرف مجالست شد  
شرح اوصاف و اخلاق آن یگانه آفاق نه یارامی بیان این  
قاصر اللسان است لهذا از تنگی مجال مقال به این چند اشعار اختصاص نمود

## ملفوظ

یخا گهر حنرانه و هر	در خلق و کرم یگانه و هر
وانامی ز موز ملکدارے	شایان سرریه شهریارے
مرآت جمال اہل سنیش	معیار کمال آف سنیش
گلگونہ روی نیکونے	صہبای سبوی نیکونے

کشف حقائق معانی  
 مفتاح در حزن آنچه بود  
 مستجمع هر چه پار اخلای  
 مشمول فیوض لایزال  
 در ملک شرف خجسته شاهسی  
 تابش سراج عرش سوده  
 خورشید که یافت بر فلک جا  
 گردون بر او اوست گردان  
 در ظل حمایتش جهانی  
 یک نقطه ز فلک فیض او  
 طبعش زیبارو را با تر

غوامص محیط نکته دانی  
 رتام نگار حسانه بود  
 مدوح بحسار سوی آفاق  
 مجموع مفاخر و معالی  
 بر فرق زدانش کلاهی  
 گوی از سر مهر و مهر پوده  
 بر خاک درش نه بسا ده سپا  
 چون گویی با خستیار چو گان  
 وار و ز پلامی عنم امانی  
 در بند سه عروج صد کس  
 خلقش ز نسیم جانفزا تر

حرف از سر لطف گر بر اند	دروا من سمع و فرشانند
لفظش با دای حسن اسلوب	چون شیر و شکر لطیف و مرغوب
دین گشته بدولتش مشید	هم دولت او بدین مویید
هر جا که رسید موکب او	اقبال و وید مر حب اگو
با بجمه پر شرف مباحی است	انفوج و قدرت الهی است
یاد بکرم نگا هدارشش	ایمن بود از خزان بهارش

توفیق رفیق و یاورش با	توفیق رفیق و یاورش با
اقبال مطیع و چاکرش با	اقبال مطیع و چاکرش با



دوین بجزه در ذکر حسب و نسب و لقب  
از ابتدای حوالی و با دیگر متعلقات آن

برضا ترا باب بصائر مخفی و محتجب مباد که اعیان خاندان پیشین بر گام  
منتسب بگرامی ترین و دو مان مفرجهان و جهان نیلان الاجتباب مصطفوی  
یعنی حضرات سادات عظمت آیات موسوی رضوی نقوی زیدی و  
شاهپیر و کبرای اراک التسلام بغداد و نامی بلده کرمان بعد از ان از اجله شرفا  
و عظمای اقلیم رشک نعیم هندوستان و ده اند و با فضال این و بهمال از امر  
جوهر ذاتی و کمالات صفاتی و در بگز قدرت وانی و جوهر شناسی حکام بلند نام  
و سلاطین با عز و احتشام پیشین هنگام یکی بعد و دیگری رتقا بنا حسب <sup>عینه</sup> <sup>جلیله</sup>  
بنیله نموده و نیز با هر گو قدرت و منزلت و عزت و مرتبت هم هنگام تعلق  
شاهی خدمات و هم بروزهای آزادی از ان تعلقات بسراوقات

گر انما یه خود با کرده اند و جز با طاعت خداوند ذوالجلال و کبریا و آوری  
 فضل و کمال که جوهر ذات انسانی است نه پسندیدن روی تو چه بزرگوار  
 دنیای دون نیارده مروانده و اربا دل شاد و کماره از صحبت این عین <sup>بهر</sup>  
 و اما دجسته اند و گاهی چشم از برق و زرق این عیار پرکار نه <sup>بسته</sup>  
 و هر آنچه که بی ترود و کوشش بکرم رزاق علی لاطلاق مسیر آمد <sup>بهن</sup>  
 و شاکرمی بودند و از اندیشه کمی زیادتی اسباب معیشت و امن دل را  
 گاهی بغبار انتشار نه آلودند و هیچ وقت قدم استقامت از چار دیواری  
 قناعت بیرون نه نهادند و تا قید حیات تحصیل تکمیل ذخائر خیر و سعادت  
 همواره داد و شاد کامی و نگو نامی میدادند و بالاخر از باقیات <sup>صالحات</sup>  
 فرزندان فرخنده شامل جاگیر و معاش سیر حاصل که محض از نتایج حسن اعمال  
 و گزیدگی خصال آن عالی نشان ستوده مال می باشد خوشتر یادگاری <sup>بهین</sup>

تذکاری درین وزگار فانی گذاشتند که با این همه مرور و هور نام و نشان آن  
 برگزیده نیاکان هنوز با سلوب خوب و بیخ مرغوب از آن نجسته یادگار ظاهر  
 آشکار است این همه که گفتم کیفیت اوقات و حالات بزرگان نجسته خصا  
 بطریق اجمال و ایدون باقتضای موقع وقت که تفصیلی از نام و نشان آن  
 حضرات ستوده صفات سراپا حسنا<sup>ص</sup>ت ک کلم صد اقت رقم بسیارم و ذکر  
 و خدمات ایشان نیز بالا اختصار بمعرض عرض اظهار در می آرم از اجده<sup>ن</sup>  
 حضرت غفران ستگاه قاضی سید نوح موسوی دارالسلام بغداد و پند و ستا  
 بلا و آمدند و طرح اقامت اندرین سرزمین انداختند و چه ترک وطن بالو  
 از بیان بزرگان خود چنان بیاوردم که مغفور مبرور رسید نوح مدوح به<sup>علو و دولت</sup>  
 و عظمت شانیکه با همه دانش و فضل علم و عمل داشتند بگرامی منصبی<sup>تضایر</sup> تغذ  
 که اکنون معروف بهمه حجتی اندر نیطرت بلاد است کار فرمایند شهره

نگو نامی و او دهبی شان آن طرف عالم را چنان فرا گرفته بود که حاکم آن مقام  
 در اجرائی احکام نسق و انتظام هر گونه زمام اختیار محول بخت اقتدا  
 آن سید گرامی تبار میداشت ناگاه روزی از اتفاقات بزرگگار سپهر حاکم آن  
 که با دسپوت پدر روز آورده سر داشت بتقاضای سن سالک و انبیا <sup>دی</sup>  
 نیکو و بد اور یگاه آن بزرگوار بگناه کسی فتار آمد ایشان بعد تدارک تحقیق کنایه  
 حسب ای شریعت عزا که لازم منصب قضا بود کفر کرد و از بخارین نهادیم <sup>حاکم</sup>  
 که از در و فرزند می شان خود پسندی گزیدند گین ازین واقعه به گین بدل رسیده بود  
 نهان تخم کینه در مزرع سینه کاشت چون آن سید و الا پایگاه ازین ماجرا آگاه  
 شدند باین گمان که با او چشم زخمی از آن ناخدا ترس عاند حال دو و گرد ملال بد <sup>مخاطب</sup>  
 نشینند ترک آنهمه منصب و جا به بجا ره با خاتون مسماة زینب و فرزند جگر بند سید <sup>حاکم</sup>  
 درین مزرع بوم هندوستان بد سلطنت دلی که در آن وزیر با خیل آبادان مردم <sup>خند</sup>

رسیدند و باعث علم و عمل و دانش و فضیله داشتند چند روز  
 مرجع اکابر همین و سرآمد علمای آن سرزمین شدند و بلقب شاه  
 که از باب ریاضت و اتقا و اصحاب ولایت و اهتدای اندرین  
 سرزمین باشد لقب شدند چندی برین بر نیامده بود که بسا عظاما  
 آنجا بشا به فضل و کمال آن سید گزیده خصال مست را دست مینا  
 بیعت دراز کردند و پیرو طریقت آن و انامی اسرار حقیقت گردیدند  
 تا آنکه از حضور سلطان وقت خطاب آن سید و الاتبار شیخ المشایخ  
 قرار یافت و از آن وقت به سیدی گفته آمد اجداد و ابائکم یکی بعد دیگری  
 اندرین دیار بلقب شیخ معروف و مشهور گشتند و ازین که حضرت  
 ایشان را جاه و دولت دنیا پسند خاطر حقیقت منظر بود جاگیرها  
 بنام نهاد و حلیله حلیله و فرزندان چند حضرت ایشان از سر کار شمت افتاد



سر آرایان با عز و شان و دیگر اراکین و اساطین آن زمان اولاً  
 بصوبه بهار که بالفعل تحت حکومت عالیجناب نواب لکننت گورنر  
 مالک جنّت البلاد بنگالہ داخل و شامل است مرحمت دید تا بفتح  
 ضروری منتسبان خدمتگذاران و مصارف خانقاه آن سیادت و شگانه  
 کافی و وافی بوده باشد منت مرخداسی پاک راست که هنوز بعضی از آن  
 همه جاگیر بابا و صفت انقراض قرون و دهور از میامن برکات بزرگ  
 نخبه صفات بدست ما موجود است و بنام چک زینب چک ابا بکر  
 خوانده می شود پس بعد از چند گاه آن سیادت پناه بمقتضای آب خورد  
 از دار السلطنت دہلی برخاستند و بشهر بہار کہ در آن اوان از غایت آب  
 و خوش فضائی جانی و پذیر و آب و ہوایش ہر موسم از نہایت اعتدال  
 بی نظیر و بنباسی قیام ریختند نام پسر سید شاہ ابو بکر ملا شاہ نور محمد است

ایشان در بهار پُربهار بجله سوه مکانی وسیع بر خود جدا گانه درست کردند  
و نام پسر ملا شاه نور محمد سید شیخ احمد بوده ایشان دو پسر گذاشتند  
اول شایخ غلام محی الدین دوم شایخ عطا محی الدین این هر دو  
بزرگوار با فضل ایزد متعال صاحب اولاد و احتقاد شدند شایخ غلام  
که سلسله نسب مولف بایشان وابسته است خلفی داشتند موسوم  
شایخ محمد رفیع که با مسماة فهیمه دختر قاضی سید محمد ماه نبیره قاضی معین الدین  
ساکن قصبه باڑه علاقه پنه که خدا شدند و بعضی خدمات نزرگ از  
بارگاه عظمت کارگاه سلطان العظم خاقان اعظم حضرت شاه جهان  
با و شاه غازی فرمانفرمای آن عهد معزز و منزفراز و سکونت گزین  
قصبه باڑه بعد عز و امتسیاز ماندند و نیز از طرف ناظران صوبه بنگالم  
وظیفه مناسب برای مصارف یومیه ما دام حیات خود می یافتند و

جهت قیام آن والا مقام بقصبه باڑه هنوز آن محله که جای سکونت  
 و قرار آن بزرگوار بود بنام قاضی معین الدین چک معروف  
 است و جای پیدایش و بود و باش ماگشته است شیخ محمد رفیع را  
 دو پسر بود یکی شیخ وارثعلی جدم که خلف شان اسدالدین احمد  
 معروف بشیخ احمد علی پدر بزرگوار این حنا کسار بهدرین  
 قسرب زمان برین کهنه خاکدان پشت پازوه جابجوار  
 رحمت ایزدستان گرفته اند اللهم اغفر له ولهم  
 پسر دوم شیخ محب علی که عقبی نگذاشتند اکنون باید دانست  
 که چنانکه بسلسله آبائی از جانب فرجد خود قاضی سید نوح  
 سرور موسوی النسب استم از جانب جدات و اجهات نیز  
 نسلب بسلسله ساوات رضوی و نقومی و زیدی میباشد

از نیکه زوجه شیخ محمد رفیع مسماة فہمیدہ از پدرو ماورخو و رضوی نسب  
اند و خربلند اختر سید محمد ماہ رضوی از بطن مسماة ظریفہ دختر  
سید سلام اللہ مخاطب بن خانان سپردیوان محمد معظم کہ دیوان  
حسانگی شاہزادہ کامگار سلطان محمد معظم بہادر شاہ  
خلف سلطان دین پناہ محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ غازی  
بودند ایشانرا نیز جاگیری بود باندا زہ لک و ام محاصل مسہنی  
بہ تعلقہ لاکہو مشتمل بر چند مواضع کہ بعلاوت تہنگیہ  
تعلق وارو انہم بلطف خدای بزرگ تا امروز در دست است  
و بر اوردیوان محمد معظم سید حاجی محمد اولاً اتالیق حضرت  
سلطان شاہ شجاع خلف صاحب قران ثانی شہاب الدین  
محمد شاہ جهان بادشاہ و سپس عامل صوبہ بہار با کمال احترام

و وقار بوده تو یوم حیات مستعار گردند پدر دیوان محمد معظم صاحب <sup>فضل</sup>  
 کمال صوفی سید جمال از مشایخ سیر ملبده کرمان و ند بزرگی  
 و دومان ایشان از غایت شهرت محتاج بگفتار و تذکار نیست  
 و پنجمین جدده ام مسماة و چیه زوجة شیخ و ارث علی مغفور  
 و دختر سید غلام محمد نقومی از اولاد پیشوای بزرگان دین  
 و مقتدای ارباب یقین حضرت سید جلال الدین بخساری  
 علیه الرحمه بودند و مادر مسماة رحمانی و دختر سید رحم علی  
 پسر سید محمد اسلم زیدی از خانواده سادات قریشیان  
 میباشند و ششمین محمد رفیع یعنی سید محمد ماه رضوی مبرور  
 اولاد و احفاد دیگر نیز بودند که در علاقه بدین پوره صنم  
 تربیت هنوز با فضال رب و دود موجود خیلی خوش اوقات

و ستوده صفات هستند و واضح باد که بر آنچه و ظائف نقود  
 و اطلاق اراضی بنام جدم شیخ و ارث علی مرحوم بسرو  
 از طرف سلاطین و حکام پیشین ایام بسبب دوام معین بود  
 بعد دولت برطانیه نیز آن مبالغ روزی سه و علاقجات  
 زمینداری بدستور بحال و جاری ماند از باب بست و کشاد  
 دولت بادانش و او بعد ملاحظه فرامین و اسناد اولاً  
 بتاریخ هجدهم اکتوبر ۱۷۹۷<sup>۱۸</sup> یک هزار و هفتصد و نود و هفت عیسوی  
 سند بحالی و وظیفه نقد ما و ام حیات آن و الا صفات مرحمت نمود  
 و ثانیاً بتاریخ هجدهم ماه مارچ ۱۷۹۸<sup>۱۹</sup> یک هزار و هفتصد و نود و هشت  
 عیسوی بعد و پنج ماه از آن اجرامی جاگیر و زمینداری نه خا  
 برای ذات و ما و ام حیات بلکه بطریق ملکیت و وراثت

برای دوام و استمرار منظور و برقرار داشته حکمتاً به بحالیش  
 نیز نافذ فرمودند و والد ماجدم آسیدالدین احمد معروف پیشخ  
 احمد علی نغمه الله بغیرانه در بدو عملداری سرکار حشمت مدار  
 هینگامیکه عالیجناب مستطاب معلی انقاب لارڈ لیک به  
 به سبب جنگ وجدال با امیرخان و هو لکر و گرو و بغاوت پرشو  
 مرهٹہ برای اطفاسی ناسرہ شر و فساد و تنبیه مخالفان کج ہما  
 رونق افزوز آنطرف بلاد شدہ بودند بہرہ رکا ب الاجناس  
 لارڈ ممدوح بہ بجا آوری گزین خدمات و نظم و سیاست آن  
 مقامات و رانچنان زمان پر شور کہ بہت و دانش احدی را  
 و ستوری بدان سفر پر خطر نیداد و عواطف فراوان و  
 بین الاقران گشتند من بعد چندی بمقامات سنبہل مراد آبا

و بریلی بناصب تحصیلداری همراه جناب لستر صاحب کلم آنجا  
 سرگرم کارگذار پها ماندند و از محاصل خدمات خود نیز آنچه بعد  
 مصارف پس انداز میگشت به سبب ارزانی بهرگونه مایحتاج  
 در آن ایام و هم بوجه حسن انتظام دیگر بعضی مواضع و دیات بر معاش  
 جدی و آباتی افزووند و کما بیش بمرجهل پنج سالگی خدمات و  
 چاکر پیرا خیر باد گفته با اولاد و خویشاوندان خوش گذران بنجائ  
 شستند و لیکن حکام وقت که از وقع و حرمت و بهرگونه دیانت  
 و حقوق خدمت این خاندان نیکو آگاه بودند و ازینکه سرشته  
 واری علاقجات و انتظام آن نیز از پستان زمان در همین  
 خاندان بوده بهر امر و کار اعتماد کلی داشتند در سال سیزدهم  
 بر پهنار و شتصد عیسوی بعد موقوفی تحصیلداری آن نظامت نگذا  
 شتند



که ایشان با وجود قوت و توانائی از خدمات سرکاری خود را  
 برکنار دارند و از مناصب و عهد بانفور بوده اوقات خود  
 بتعطل و آزادی گذارند فور عنایت حکام و الامتقام در وادی  
 رفع این آزادی افتاد و زمام تحصیل رسوم صدارت پرگنه غیثت<sup>پور</sup>  
 بخت اقتدار پدرم و او ایشان بدین لحاظ که عمری بمناصب چند  
 مشمول عواطف دولت انگریزی بودند خوشنودی خاطر اقامت قدیم را  
 بر آرام و آزادی خود راجع انگاشته سر بر خط فرمان نهادند تا آنکه  
 تغییری نسبت پیشین بند و بست زمین های میده و لاجراج تجویر حکام  
 بالاراه یافت و طرز تازه در باب خزانة و غیره با مالکان سابق  
 بر روی کار آمد فرصت را غنیمت شمردند و دست از ان تعلق  
 کشید اوقات عزیز را به بختی و آسودگی با بسمرنی و ندراری است<sup>گفتند</sup>

دو قرص نان کج ز گندم بود یا از جو سه تاز جامه اگر کهنه است آن یانو

بچار گوشه دیوار خود بنا طرح جمع که کس نکوید از اینجا نخیز و آنجا رو

هزار گونه نکو تر به پیش ابن عین زو ملکیت کتیب دو کخیسه و

آدم بر سر مطلب ولادت بم بوطن آبابلی قصبه باڑه در محله

قاضی معین الدین چاک علاقه پنه که عظیم آبادش بهم نامند

بتاریخ هشتم شهر صفر المنظر سال چهار و دو صد و بست پنج هجری

قدسی موافق نیمه ماه مارچ ۸۸۰ هجری و ششصد و ده کی و ز پنجاه بود

سالی چند باوان طفولیت بخمار مهر و آرم والدین خجیبر از

نیک و بد زمانه با همه آسائش پرورش یافتم طرفه ایامی بود و

خوش هنگامی نه از هیچگونه کلفت زمانه کاری نه از یگانه و بیگانه

آزاری داشتم هنوز یا و آن ایام فرحت انضمام چه خارهای

پنج واسف که بدل تحسّر منزل میشلاند و مشا بدو احوال اطفال  
 چه دشنه های عم که بر گلومی جان پرالم میراند و بشد در من قال  
 چو کم عمری بهم عمری ز گلشن شاد می آید      مرابی اختیار ایام طفلی یاد می آید  
 غرض بعد افزودن ماهی چند بر چار سالگی بوجوب رسم این دیار  
 تکلیف تعلیم و اوند چندی گذشته بود که رو بکتب نهادم  
 و بشوق تمام که از توفیق حضرت ملک علام و اشتهر سرگرم  
 آموزش گشتم یاد دارم که بعد از آن تا بعمر نوزده سالگی کتابش  
 تحصیل علوم ضروری و فنون معمولی بقامات باژ و عظیم آباد  
 و پهلوانی مشغول ماندم و از کتب و رسائل مروج و یار انچه  
 می بایست نیک آموختم نسخ ضروریه پارسی زبان و هم کتب  
 چند عبری لسان بر غبت و محنت یاد گرفتم شهباب روشن کردن

سواد و افروختن آتش استعداد بروزمی آوردم و روزها  
 بسبق خوانی و بحث و تکرار الفاظ و معانی تا شب بسر می‌بوم  
 و از ابتدای سن شعور صحبت نیکان و زیرکان را باوقات  
 فرصت از جمله موهبات عظمی و مغنیات گمراهی نگاشتم و از هفتاد و نه  
 و مقارنت مردم ناسزا تنفر و اجتناب لازم داشتم و بلا ترغیب و  
 تحریص احدی بشوق خود در هر مقامیکه خوشم آمد از فضل خدا  
 تحصیل علم و احراز دانش بجان کوشان بودم و همیشه  
 گوی سبقت از هم سبقان و حریفان بدارس و آموزشگاه با  
 می‌ربودم تا این زمان پدر بزرگوارم متکفل حواجم از خورش و  
 پوشش و دیگر سائر لوازم و ضروریات بودند مگر هر کس  
 بخاطرم میگذشت که ازین بعد که عقل و تیسر بهر سبیده

و از تحصیل علم و هنر ضروری گونه فراغی حاصل گردیده تکیه  
 بر دولت آبابلی خلاف همت و دانائی است باید که از زور  
 بازوی خود بحسب وجه معاش پردازم و بنمایش جوهر قابلیت  
 تقریبی بحضور حکام و الامتاق حاصل سازم و بار خود مملکت و کلا  
 هم تا توانم بر ذمت همت خود بگیرم از آنجا که  
 افضال خداوند و ابجلال شامل حال بود در اندک زمانی  
 نقش آرزویم بر کرسی مراد نشست و تعلق نوکری سرکار بلندآ  
 چنانکه میخواستم همین آئین صورت بست یعنی با و احکام  
 یک هزار و شصت صد و بست و نه عیسوی در شهر ثنیه پایند سلسله  
 چاکری بعدالت دیوانی و بنمایش جوهر قابلیت سرگرم هر گونه  
 عرق رانی و قطره فشانی گشتم تا در جزو زمان با انجام خاطر پسند

خدماتی چند قصبه اسبق نکو نامی بمیدان امتحان بودم  
 و از بسکه بلال اقبال سریع السیر عداوت عروج کمال افتاده بود  
 ترقی خود را اندران خدمات جلد جلد مشاهده می نمودم در همان آشنا  
 با صنایع شهره رونق و ترقی شهر نزهت بهر کلمه  
 که بچار سوسی عالم فرار رسیدن بود هوامی سفر بسرم سجدتانی سببی  
 از رهبری نجات ارجمند و یادوری طالع بلند در سال  
 یک هزار و هشتصد و سی و سه عیسوی بدار الاماره کلکته رسیدم و فرج کنان  
 باطراف و اکناف این شهر نزهت بھر گردیدم شهوی یافتم  
 و پذیرد و مقامی عدیم لنظیش شرح خوبهایش بیرون از  
 یارامی زبان این ژولیده بیان است با جمله داعیه قیام این  
 بخت ابلا و بوا وید کمال خوبهایش در خاطرم افتاد علی الخصوص

بزینارت و صحبت اکثری از عماید و روسای اینجا زیاده تر مست  
 و خوشحالی بادستم داد چون فلکم یار و اقبالم مدوگار بود بقلادوسی  
 بخت حمید و طالع سعید در اندک مایه فرصت بحضور حکام وقت  
 شرف بار و سرمایه عزت و اعتبار حاصل ساختم تا با بیاری  
 توجهات حکام بلند نام سرسبزی خیابان آرزویم گل کرد و نخل تنم  
 بار مراد او و آنهمه کار گزار یها که از سر امانت و دیانت به پامن  
 محکجات دیوانی و وقت تر کلکتری و فوجدار می اضلاع کرده بودم  
 بکارم آمد و باعث ترقیات روز افزونم بحضور حکام و الامتقام  
 شد اولاً بعهده حبلیله نیابت سفیر با عز و توقیر بارگاه گردون  
 کارگاه بدر تابان آسمان حکومت نیرو خشان اوج سلطنت عالیجناب  
 بلال رکاب حضرت خلد منزل نصیر الدین حمیدر بادشاه مملکت او

سر عزت بفلک سووم و ایامی چند هم در آن خدمت بر احوست و

آسایش بهره چنانچه تمام تر سیر نمودم اعزاز و احترام این عهده جلیله بر آنچه

در آن وقت بود هنوز از یاد نرفته است که ارکان دولت

بلند صولت بر طایفه چگونه مراسم پیش از پیش محبت

و تکریم تبعیتیم میرسانیدند خدمت سراپا برکت

عالی نسب و الا و و دمان گرامی حسب جامع کالات انسان

عالم بی نظیر و شکیر هر جوان و پیر معدن علم مخزن علم منظر

حنات مصدر برکات مولوی سید کرم حسین خان مرجوم و مغفور <sup>طین</sup>

نخستین مقام بگرام که از مضافات مملکت او ده است اندر آن عهد

به عهده نبیله سفارت مذکور مامور بودند حقیقاً بامر سرکار

گردون اقتدار حضرت پادشاه چهارم خستین کار نیابت آن سفیر



با توقیر و چند می بهنگام رخصت جناب مدوح قائم مقام سفیر بوده  
 خدمت اصل عهده سفارت بزرگوار حسن اہتمام سرانجام میداد  
 پروردگار عالم مولوی صاحب مرحوم را کہ ہوارہ نظر تفقدات بزرگان  
 بن مبذول میداشتند و الحق کہ بجای عینی زانہ می انگاشتند جزا  
 و ہد و اولاد آن مرحوم را بترقیات مدارج روز افزون فائز و کانیات  
 وار و وجہ مقاصد و مرادات ایشان برآرد و چون اندران  
 ہنگام مقتضای عمر و ایام داعیہ ترقی جاگزین خاطر مہر و مہنی و  
 وقاعت بیک خدمت تازمان دراز خیل دشوار و ناگواری نمود  
 بامید افزایش خدمات و ترقیات باز تعلق بانگریزی سرکار  
 اختیار نمود و در سال سی و ہشتم بالامی پیکر او ہشت صد عیسوی  
 شانزدہم روز جولای ماہ بر منصب نیابت ڈپوٹی سپرنٹنٹ